

به نام خدای مهربان

رمان نوجوان
تخیلی - طنز

دنیای دیوانه

عجیب و عجیب تر



دیوید لابر

ترجمه‌ی امیر حسین میرزائیان

عجیب و عجیب‌تر

دنیای دیوانه - ۱

نویسنده: دیوید لابر

ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۶/۷۵۹

چاپ چهارم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۷-۵

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۶-۸

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

چاپ چهارم

فهرست

- ۱: غافلگیری نقره‌ای ۵
- ۲: هزار کلمه ۱۳
- ۳: خوراک چرخ‌دار ۲۱
- ۴: داستان‌های خطرناک ۲۷
- ۵: از دیدارتان خوشوقتم ۳۳
- ۶: دگرگونی دشوار است ۴۱
- ۷: جواب‌های عجیب ۵۱
- ۸: زور بازوی موش ۵۹
- ۹: گودال‌های رکس ۶۹
- ۱۰: حقایق عجیب ۷۷
- ۱۱: عجیب و عادی؟ ۸۵

سرشناسه: لوبار، دیوید Lubar, David
عنوان و نام پدیدآور: عجیب و عجیب‌تر/دیوید لابر؛ مترجم امیرحسین میرزائیان.
مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص. مصور.
فروست: دنیای دیوانه؛ جلد اول. رمان نوجوان-تخیلی، طنز.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۷-۵ شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۶-۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: . 2013, Stranger things
موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰.
موضوع: American fiction -- 20th century
شناسه افزوده: میرزائیان، امیرحسین، ۱۳۶۴ - ، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ع ۲/ PS۳۵۶۸
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۳۰۸۹۵



غافلگیری نقره‌ای

پنج‌شنبه عصر بود، داشتم از مدرسه به خانه برمی‌گشتم که به سکه برخوردیم. وقتی می‌گویم به آن برخوردیم، منظورم این است که واقعاً به آن برخوردیم. چون دقیقاً بعد از آن که از خیابان ریج گذشتم، پایم به جدول پیاده‌رو گیر کرد و روی چمن‌های پیاده‌رو نقش بر زمین شدم. وقتی به خودم آمدم، دیدم که یک دایره‌ی نقره‌ای زیر دماغم برق می‌زند.





با خودم گفتم: «امکان ندارد!»
شاید کله‌ام محکم‌تر از آن‌چه فکر می‌کردم به
زمین خورده بود. سکه را در دستم گرفتم. با آن‌که هوا
گرم بود، سکه مثل یخ سرد بود. دوطرف سکه نوشته
بود: **عجیب، عجیب‌تر.**

به سکه‌ی بزرگ نقره‌ای خیره شدم. به محض لمس
کردن آن، عجیب‌ترین اتفاق زندگی‌م افتاد. با آن‌که روز
بود، اما ماه یک مرتبه مثل توپی که بالا انداخته باشند،
در آسمان پیدا شد. ماه با همان سرعتی که بالا آمده
بود، پایین رفت و در آسمان آبی روشن ناپدید شد.



به جلو برمی‌داشت، روی زمین ولو می‌شد، کمی می‌گشت و دوباره می‌ایستاد. انگار برای خودش مشغول یک رقص عجیب و غریب بود. وقتی به من نزدیک‌تر شد، او را شناختم. او آقای سیج، صاحب عتیقه‌فروشی جدیدی بود که تازه در محله‌مان باز شده بود. مادرم هر وقت می‌خواست برای کسی که همه جور چیزی داشت چیز جدیدی بخرد، به مغازه‌ی او می‌رفت. من فکر می‌کردم در عتیقه‌فروشی فقط چیزهای کهنه و تکراری پیدا می‌شود، اما مغازه‌ی آقای سیج پر از چیزهای جدید و جالب بود!

تا به حال چنان سکه‌ی عجیبی ندیده بودم. اصلاً من با عجایب و غرایب میانه‌ای ندارم. هر کسی را که بگویند برای خودش استعدادها، عادت‌ها و ماجراهایی دارد که ارزشش را دارد در موردشان حرف بزنیم. اما من این‌طوری نیستم. اسم من اد است. من یک اد کاملاً معمولی و عادی‌ام که به کلاس سوم ابتدایی می‌روم. سعی کردم بلند شوم، اما خشکم زد. مردی به



طرزی عجیب در میان چمن‌های پیاده‌رو وول می‌خورد. او هر دو سه قدم که راه می‌رفت، روی زمین ولو می‌شد و مثل یک سگ شکاری بو می‌کشید و با دستانش لابه‌لای چمن‌ها را می‌گشت. او همان‌طور یک قدم



من پرسیدم: «می‌خواهید چه چیزی را پیدا کنید؟» امیدوار بودم که نگوید می‌خواهد یک سکه پیدا کند. او خندید و گفت: «تا پیدایش نکنم که نمی‌دانم چیست.» جواب دادم: «خب، موفق باشید.» بعد از درد دستم فهمیدم که سکه را زیادی محکم در مشتم فشار داده‌ام.

او گفت: «ممنونم.» بعد ایستاد و یک قدم از من دور شد و بعد به همان روش عجیبش به جست‌وجو ادامه داد.

همان‌طور که از روی زمین بلند می‌شدم با خودم فکر کردم: شاید این عادی و معمولی بودن من آن‌قدرها هم بد نباشد.

به سمت پایین خیابان راه افتادم تا برادر کوچکم، دروین، را ببینم. او به مهدکودک آلبر کامو می‌رود. وقتی به مهدکودک رسیدم، دروین داشت از آن‌جا بیرون می‌آمد.



وقتی آقای سیج افتان و خیزان به من رسید، کنارم روی زمین زانو زد و با دست‌هایش شروع کرد به گشتن در میان چمن‌هایی که من رویشان افتاده بودم. دستم را دور سکه مشت کردم و پرسیدم: «چیزی گم کرده‌اید؟»

او گفت: «نه، دارم سعی می‌کنم چیزی را پیدا کنم.» انگار اصلاً از دراز کشیدن من در آن‌جا تعجب نکرده بود.

